

بخش 4 ناگفته‌های نوید
و یورش به حزب- علی خدانی

پل‌های توده ای میان مذهب‌یون ملیون و روحانیون

گویا در ابتدای هر یک از این گفتگوها، همانطور که تمایل شما هم هست، باید توضیحاتی در باره بخش‌های قبلی داد. من حرفی ندارم زیرا این مسئله برای ویراستاری نهائی این گفتگو هم مفید است. ظاهراً بیشترین بحث پیرامون گفتگوی گذشته، متمرکز بوده است روی مسائلی که من با آشنائی نسبتاً قدیمی که از مهدی پرتوی دارم مطرح کردم. اولاً خوانندگان اگر عجله نکنند و اجازه جلو رفتن منطقی این گفتگو را بدهند، به آن سئوالاتی که آنها در ارتباط با وی مطرح کرده‌اند نیز می‌رسیم، دوم اینکه افراد سیاسی و مبارز، در هر مرحله از حیات سیاسی شان باید ارزیابی شوند و من در شماره گذشته بسیار تلاش کردم به این اصل پایبند بمانم. اما در همینجا و در همین ارتباط و بعنوان مقدمه بخش چهارم گفتگوی خودمان طرح این توضیحات را بسیار مفید و بموقع می‌دانم.

حزب توده ایران بیش از آنکه منتقد داشته باشد، مخالف و دشمن دارد، که‌ای کاش این دو جایشان را با هم عوض می‌کردند. یعنی حزب ما بیشتر منتقد داشت تا دشمن و مخالف زیرا وضعیت اول در تمام طول فعالیت حزب توده ایران همیشه از یکطرف مانع شناخت دقیق تر و وسیع تر مردم از حزب ما و از طرف دیگر آگاهی مستدل و منطقی خود ما نسبت به اشتباهاتمان شده است. اشتباهاتی که با جرات و باندازه‌ای که تاریخ سیاسی ایران معاصر را خوانده ام کمتر از هر نیروی سیاسی دیگر بوده و فعالیت و حضوری که درکشورمان، بمراتب تاثیر گذارتر و وسیع‌تر از هر حزب و سازمان سیاسی دیگری بوده است.

ماجرای پرتوی هم قبل از هرچیز در همین چارچوب و در همین عدم توازن میان انتقاد و دشمنی قرار می‌گیرد. یعنی مخالفان، ترک حزب کردگان و دشمنان حزب توده ایران گاه زیر علم دلسوزی و گاه بعنوان کشفی امنیتی و گاه در دشمنی بی‌پرده با حزب توده ایران ماجرای پرتوی را کرده‌اند پیراهن عثمان. از جمله در خود جمهوری اسلامی و توسط همانهایی که یورش به حزب ما را سازمان دادند و خالق بزرگترین جنایات در زندان‌ها شدند.

در این کارزار، بصورت ناجوانمردانه، ابتدا تلاش کرده و می‌کنند که مهدی پرتوی را رهبر سازمان نوید جا بزنند، درحالیکه اصلاً اینطور نیست و در سالهای قبل از انقلاب او با آنکه از بنیانگذاران نوید بود و در مشورت‌های مربوط به خط مشی نوید و تصمیم‌گیری‌ها حضور داشت، مسئولیت مستقیمش چاپ نوید بود و البته شاخه سازمانی خود را برای توزیع و پخش نشریه هم داشت. توجه کنید که ما درباره سازمان نوید صحبت می‌کنیم نه سازمانی که بعد از انقلاب و بعنوان سازمان غیرعلنی حزب توده ایران شکل گرفت و من بعداً در باره آن صحبت خواهم کرد.

دشمنان و مخالفان حکومتی و غیرحکومتی حزب و حتی کسانی که در لباس دوستی و دلسوزی سینه به تنور می‌چسبانند، آگاهانه می‌کوشند پرتوی را در ابتدا بدلیل عملکرد و یا نقشش در جریان یورش به حزب مشکوک و نفوذی معرفی کنند، سپس او را رهبر سازمان نوید معرفی می‌کنند و همین مارک نفوذی را پای کارنامه سالهای قبل از انقلاب او و تبعاً سازمان نوید می‌زنند. بخش مهمی از تلاش این گروه وسیع آنست که چهره انقلابی و تاثیر گذار سازمان نوید نه تنها انکار، بلکه مشکوک و حکومتی جلوه داده شود. چون نمی‌توانند مستقیماً این مارک را بر پیشانی سازمان نوید بزنند، آن را به پیشانی مهدی پرتوی می‌زنند و

بعد تبلیغ می‌کنند که این پرتوی رهبر آن سازمان، یعنی نوید بوده، و سپس بطور غیر مستقیم نوید را زیر ضربه می‌برند. این افراد با آگاهی از نقش مخرب و خائنانه تشکیلات تهران در سالهای پس از 28 مرداد می‌کوشند با این ترفند و شایعه، یادآور آن تشکیلات شوند و ریش آن را به ریش نوید گره بزنند و آن را تداعی کنند. ما با این ترفند و حقه بازی ضد حزبی باید قاطعانه مقابله کنیم. برای شما می‌گویم که "نوید ستیزی" به سالهای پس از یورش به حزب باز نمی‌گردد، در سالهای قبل از انقلاب هم به نوع دیگری این ستیز جریان داشت. مثلا خود من از دهان برخی ملیون در آن سالها که هنوز مذهبی بودنشان مُد نشده بود و "ملی مذهبی" لقب نگرفته بودند چندین بار شنیدم که بعنوان سؤال افشاگرانه و یا سؤال برای آگاه سازی ما و یا پرسش در باره شایعه‌ای که شنیده‌اند مطرح می‌کردند "نوید در سفارت شوروی چاپ می‌شود" و یا این شایعه ساواک ساخته را پخش می‌کردند که "نوید در روزنامه کیهان چاپ می‌شود". درحالیکه چاپخانه کیهان و آن تاسیسات عظیم کجا و چند دستگاه پلی کپی و فتوکپی مورد نیاز برای چاپ نوید کجا!

گاه این را بصورت سئوالی مطرح می‌کردند، گاه بعنوان شایعه و گاه که کینه توزانه می‌خواستند نسبت به حزب توده ایران اظهار نظر کنند، آن را بعنوان خیر دست اول تحویل خود ما هم میدادند. حتی یکبار همین آقای علی اصغر حاج سید جوادی که اکنون در پاریس اقامت دارد، در سال 55 همین مسئله را بعنوان شنیده‌های خود تحویل من و هاتفی داد که با وی دیدارهای تقریبا منظم در خانه اش داشتیم. درباره این دیدارها و مناسبات هم برایتان در ادامه همین گفتگو خواهم گفت، که اتفاقا فصل مهمی است از تلاش‌های توده‌ای سازمان نوید در سالهای منجر به انقلاب 57. ساواک هم البته به این شایعه‌ها دامن می‌زد و یا اساسا خودش مبتکر آن بود. شماری از سیاسیونی که در بالا به آنها اشاره کردم هم چون نمی‌توانستند تصور کنند یک سازمان وابسته به حزب توده ایران چگونه وسیع و با قدرت نشریه در ایران پخش کند و دم و دستگاه چاپش را هم نمی‌توانستند حدس بزنند، یگانه پاسخی که برای توجیه انفعال خودشان می‌توانستند تحویل بدهند همین توجیهاتی بود که گفتیم. آسان ترین پاسخ همین "چاپ نوید در سفارت شوروی" بود! توجه کنید که من شخص آقای علی اصغر سید جوادی منظورم نیست چون اتفاقا او می‌دانست و یا حدس می‌زد که این اتهام ناچسب است و ضمنا خودش هم زودتر از همه ملیون و مذهبیون و روحانیون وارد میدان شد. گفتگو را از همینجا ادامه بدهیم و برویم به جلو.

ما تا سال 55 در نشریه نوید عمدتا روی جمع آوری و انتشار اخبار متمرکز بودیم و البته یک سرمقاله تحلیلی از اوضاع کشور. یارگیری با وسواس برای گسترش نوید هم بخش دیگری از فعالیت‌های ما بود. با سفر کوتاه و چند ماهه هاتفی به خارج از کشور که در صحبت گذشته برایتان گفتیم و دیدار و مذاکراتی که با رهبری حزب و بویژه کیانوری در برلین شرقی کرد، صحنه‌های جدیدی برای فعالیت در برابر ما قرار گرفت. هاتفی با رهنمود گسترش رابطه‌های علنی به ایران بازگشت. او با افراد روشنفکر آشنائی و ارتباط داشت و برخی از مذهبیون طرفدار علی شریعتی را هم می‌شناخت اما اینها کافی نبود. ما همان اندازه که نباید به توده‌ایهای شناخته شده مثل به آدین نزدیک شویم، به همان اندازه باید به محافل ملیون و مذهبیون نزدیک می‌شدیم و آنها را تشویق به ورود به صحنه و یا تشدید حضور کنیم و هر چه از دستمان بر می‌آید هم دراین رابطه کوتاهی نکنیم. البته در حدی که خودمان زیر ضربه نرویم.

این پرهیز و احتیاط، البته شامل حال ارتباط با روشنفکران چپ نمی‌شد. مثلا هاتفی با طیفی از این دست روشنفکران نیز گاه ارتباط هائی در چارچوب چاپ مطالبشان در روزنامه کیهان داشت و گاه ارتباط هائی در حد بحث‌های جدی سیاسی و حتی از نوع تند آن برای مخالفت با چپ روی و مشی چریکی. مثلا با منشی زاده شاعر، نصرت رحمانی شاعر، سعید

سلطانپور، ناصر رحمانی، یلفانی و یا اردشیر محمص که گروه اول تئاتری بودند و محمص طراح و کاریکاتوریست برجسته ایرانی.

- ارتباط با گلserخی هم در همین ردیف ارتباطها بود؟

تا حدودی بله. چون گلserخی بصورت غیر ثابت برای بخش هنری کیهان کار می‌کرد و حق التحریر می‌گرفت و هاتفی که تمام مطالب هنری کیهان زیر نظر او اداره می‌شد علاوه بر این ارتباط کاری ارتباط سیاسی و عاطفی هم با گلserخی برقرار کرده بود. روی او برای کارهای بلند مدت سرمایه گذاری کرده بود که متأسفانه کار به آنجا نکشید و گلserخی اعدام شد. دید سیاسی گلserخی خیلی تند و تیز بود. البته وقتی تازه به کیهان آمد، اما بعداً بتدریج معتدل شده بود. من یادم هست که یکبار با هم رفتیم ناهار. ناهار را در رستوران "توئل" روبروی بانک ملی در خیابان فردوسی خوردیم. بعد از ناهار گفت بیا برویم شمیران و گشتی بزنیم. حدود ساعت 3 بعد از ظهر سوار اتوبوس دو طبقه‌ای شدیم که از پیچ شمیران و از طریق جاده قدیم شمیران می‌رفت تا سر پل تجریش. بحث از سر ناهار شروع شده بود و وقتی نشستیم در طبقه دوم اتوبوس هم ادامه یافت. بحث بر سر جسارت انقلابی بود. من بیشتر گوش بودم تا دهان و گلserخی بیشتر هیجان تا منطق. فکر می‌کنم رسیده بودیم به حوالی ایستگاه باغ صبا یا سه راه زندان قصر که به من گفت "می‌خواهی از همینجا شعار مرگ بر شاه بدهم؟". من فکر کردم شوخی می‌کند. اما شوخی نمی‌کرد. ناگهان سرش را از پنجره اتوبوس آورد بیرون و فریاد زد "مرگ بر شاه". اتوبوس تقریباً نزدیک ایستگاه بود و وقتی توقف کرد شتابزده از طبقه دوم خودم را رساندم به در خروجی و پیاده شدم و او هم پشت سر من پیاده شد. چند نفری که در طبقه دوم اتوبوس نشسته بودند هم فکر می‌کنم از ترسشان که یقوت گریبان آنها گرفته نشود با شتاب از اتوبوس پیاده شدند. شاید از طبقه اول هم عده‌ای پیاده شدند چون یکبار 15-10 مسافر پیاده شدند و این غیر عادی بود. فوراً یک تاکسی گرفتیم و باهم برگشتیم کیهان و بحث در باره این که این حرکت یک ماجراجویی بود و یا جسارت انقلابی ادامه یافت.

سعید سلطانپور هم در میان طیف روشنفکران چپ دارای چنین روحیه‌ای بود. خیلی تند و مهاجم. فکر می‌کنم می‌خواست گلserخی دیگری بشود که البته در جمهوری اسلامی هم سرنوشت با او شد، بی‌آنکه فرصتی مانند گلserخی پیدا کند و محاکمه و جسارتش در تلویزیون به نمایش در بیاید. من این روحیه را همان شب تحصن تاریخی در دانشگاه صنعتی آریامهر که از وقایع مهم دوران انقلاب 57 است حدس زدم. از همانجا وقتی بدشواری توصیه به آذین را برای خاتمه تحصن پذیرفت برایم مسجل شد که او می‌خواهد پا جای پای گلserخی بگذارد. هاتفی خیلی به سلطانپور علاقمند بود و با هم بسیار دوست شده بودند. او تجربه ناتمام روی گلserخی را می‌خواست با سلطانپور ادامه بدهد و به همین دلیل شب‌های متوالی به شب زنده داری و بحث بر سر شیوه مبارزه در خانه هاتفی گذشت. شتاب انقلاب سیر عادی همه امور را بهم ریخت و میوه‌های ناپخته و نارسیده بسیاری روی زمین ریخت. سلطانپور با موج چپ روی در سالهای اول پس از انقلاب رفت و ناجوانمردانه اعدامش کردند.

ارتباط عاطفی همراه با بحث سیاسی از شیوه‌های هاتفی بود. بسیار با حوصله و انسانی بحث را گام به گام پیش می‌برد، بی‌آنکه طرف حدس بزند آن که بحث می‌کند خودش رهبری یک سازمان مخفی بسیار مهم را که ساواک در به در جستجویش هست برعهده دارد. بعنوان نمونه‌ای از رابطه‌های عمیق انسانی هاتفی برایتان می‌گویم که بعد از اعدام گلserخی تا مدت‌ها هاتفی کمی از بودجه کیهان که در اختیارش بود و بخشی هم از جیب خودش به عاطفه گرگین همسر گلserخی کمک مالی می‌کرد. در آن دوران عاطفه که از زندان بیرون آمده و سابقه سیاسی داشت و کار جایی پیدا نمی‌کرد، درآمدی نداشت و در یک آپارتمان کوچک و ساده در طبقه همکف، در یکی از کوچه‌های پشت فروشگاه فردوسی زندگی

می‌کرد. چند بار این کمک را خود من برای عاطفه بردم. برای نخستین بار منوچهر هزار خانی را هم که بعد از اعدام گل‌سرخ‌ی به عاطفه و دامون پسر خردسال و چشم درشت و زیبایی آنها سر می‌زد آنجا دیدم.

اما برگردیم به آن بخش از فعالیت‌های نوید که می‌خواهم در گفتگوی امروز برایتان بگویم و در ابتدا هم گفتم. یعنی ارتباط‌های سازمان نوید با طیف سیاسیون و مذهبیبون.

مرحوم "علی بابائی" که همراه سران نهضت آزادی محاکمه و 6 سال هم در زندان مانده بود نسبت دور فامیلی با هاتقی داشت. اولین گام تبدیل او به سر پل تماس با نهضت آزادی بود، که البته تشکیلات پس از انقلاب را نداشت و امثال دکتر یزدی اصلا در ایران نبود. با تشویق او به مقاله نویسی برای کیهان که فوق العاده هم از آن استقبال کرد، گام بلند را برداشتیم. نوشته‌هایش را ویراستاری، تایپ و با نام خودش منتشر می‌کردیم و سوژه برای مقاله‌های بعدی هم در اختیارش می‌گذاشتیم. در میدان شاه سابق که بعد از انقلاب میدان "حر" شد، من هفته‌ای یکبار به دیدنش می‌رفتم و مناسبات بسیار صمیمانه‌ای برقرار شد. علیرغم وضع زندگی و مالی نسبتا خوبی که داشت، بسیار ساده زندگی می‌کرد. او سالها نماینده قطعات یدکی چند کارخانه اتومبیل سازی خارجی از جمله "لادا"ی روسی بود و دفتر بزرگش نیمی از ضلع شمال شرقی میدان را می‌گرفت. خودش در طبقه دوم دفتر داشت و طبقه اول محوطه‌ای سرپوشیده اما وسیع بود. بهرحال، نان و ماست ناهارش بود و پول توجیبی خیلی از آقایانی را که بعدا به حاکمیت جمهوری اسلامی رسیدند تامین می‌کرد. از جمله همین شیخ شجونی نماینده دوره اول و دوم مجلس که حالا دوباره در مجلس هشتم جلو آمده و می‌خواست نماینده شود که نمی‌دانم شد یا نه. البته در جمع اصولگرایان! درحالیکه در آن دوران در جمع روشنفکران مذهبی بود. من بخوبی یادم هست که یکبار با علی بابائی رفتیم مجلس ختم یکی از ملی مذهبی‌ها و شیخ شجونی هم که تازه از زندان بیرون آمده بود، به احترام همین از زندان بیرون آمدن در کنار افراد صف مقدم نشست. تعارف کردند که منبر برود تا از صاحب عزا پول مجلس بگیرد، چون دستش خیلی تنگ بود. گفت که تازه از زندان آمده و خیلی از آیه‌ها و حرف‌های منبری را فراموش کرده است. علی بابائی زیر بغلش را گرفت و تا پای منبر بردش و او رفت بالا. واقعا هم یکی دو بار بالای منبر سر آیه‌ها گیر کرد و از پائین علی بابائی زمزمه کرد تا یادش بیاید. وقتی پائین آمد مقداری پول در پاکت گذاشته و بعنوان حق منبر بهش دادند و او هم چند بار از علی بابائی تشکر کرد. حیف بود اگر این خاطره را نمی‌گفتم تا یادی از این خصلت‌های انسانی و لوتی منشانه مرحوم علی بابائی نکنم و از نمک شناسی امثال شیخ شجونی.

بهرحال، علی بابائی پل ما شد با نهضت آزادی. با بازرگان و بقیه آقایان ارتباط محکمی داشت و از سران بود. همین ارتباط بعدها پل ارتباطی ما شد با مرحوم آیت الله طالقانی و حاج رضائی پدر رضائی‌ها در سازمان مجاهدین خلق و مسائلی که بموقع آن خواهم گفتم.

اولین نامه علی اصغر حاج سیدجوادی که اگر اشتباه نکنم خطاب بود به هویدا، در آن زمان یک حرکت جسورانه بود. این نامه را بلافاصله فرستادیم به اروپای غربی و از آنجا هم رفت و رسید بدست رهبری حزب. در فاصله اندکی کیانوری یک نامه بسیار کوتاه که بیشتر شبیه یک تلگراف با خط بسیار ریز بود فرستاد. این نامه در واقع یک جمله بیشتر نبود با این مضمون « در رابطه با نویسنده آن نامه‌ای که فرستاده بودید، اشتباه دوران اولیه ما با مصدق را مبادا تکرار کنید.»

این پیام یعنی برقراری ارتباط با سید جوادی و هر کمکی که از دستمان بر می‌آمد به او. هاتقی سیدجوادی را از دوران همکاری او با کیهان می‌شناخت و به آسانی می‌توانست برای دیدار به خانه‌اش برود. اما دیدار مکرر بهانه می‌خواست و این بهانه هم خیلی زود فراهم شد. سید جوادی در لیست 14 نفره ممنوع القلم‌های پس از اعلام حزب رستاخیر قرار گرفته و خانه نشین شده بود و حق آمدن به کیهان را دیگر نداشت. هاتقی به مصباح زاده صاحب

کیهان پیشنهاد کرده بود، تا لغو شدن دستور ساواک برای اخراج ممنوع القلم ها، برای اینکه ارتباط سید جوادی با کیهان قطع نشود حقوق او بصورت فردی پرداخت شود و در مقابل سیدجوادی هم از مطبوعات فرانسه مطالب ترجمه کند و بدون ذکر نامش در کیهان منتشر شود. این تقریبا یک کار ممنوعه بود که مصباح زاده صرفا بدلیل اعتمادی که به سلامت شخصیتی و حسن نیت هاتفی و راز داری او داشت آن را قبول کرده بود. به این ترتیب باید روزنامه‌های فرانسه زبانی که به کیهان می‌رسید را جمع کرده و به سید جوادی درخانه‌اش رساند که مقاله از میان آنها در خانه‌اش ترجمه کند و حق الترجمه هم بصورت چک حامل برایش فرستاده میشد. مطبوعات را من جمع کرده و آخر هفته‌ها برای سید جوادی می‌بردم و برای دادن چک هم اغلب با هاتفی با هم می‌رفتیم به خانه سید جوادی و آن را می‌دادیم و یا در یک پاکت در بسته توسط راننده‌های کیهان به خانه او می‌فرستادیم. با انتشار نامه به هویدا، هاتفی ضمن ستایش از سیدجوادی برای این جسارتش توصیه کرد که کم کم به خود دربار نزدیک شود و کانون قدرت را خطاب قرار دهد. سیدجوادی کاملا با این فکر هماهنگ بود، اما امکان تایپ و تکثیر و توزیع را نداشت. قرار شد من نامه‌ها را تایپ کرده و چند نسخه‌ای هم تکثیر کرده و به خودش بازگردانم. با این قرار چند نامه او به باهاری مدیرکل وقت دربار و رئیس دفتر شاه که ظاهرا سالم تر از بقیه بود و سپس خود شاه را من در کیهان تایپ و کپی کردم. شب ساعت 12 که دیگر هیچکس در تحریریه کیهان نبود به آنجا می‌رفتم و با استفاده از دستگاه تایپی که روی میز خودم بود آنها را تایپ کرده و سپس در همان کیهان کپی می‌کردم. اغلب این کار تا نیمه شب طول می‌کشید و من صبح زود نامه‌های حاضر شده را برای سید جوادی می‌بردم و سپس به کیهان بازگشته و کار معمول روزانه را شروع می‌کردم. در آن دوران انتشار کتاب سید جوادی بنام "محمد پیامبری که از نو باید شناخت" خیلی در میان جوان‌های مذهبی دانشگاه‌ها و حتی مذهبیون استخواندار گل کرده بود. سیدجوادی به دو نفر خیلی علاقمند بود. علی شریعتی و خلیل ملکی. روزی که علی شریعتی درگذشت ما برای تسلیت به دیدن سیدجوادی رفتیم. واقعا متاثر و منقلب بود. اتفاقا سر کوچه که خانه اش در آن بود باهم سینه به سینه شدیم و سپس با هم رفتیم به خانه اش. گرایش او به خلیل ملکی همراه بود با کینه اش نسبت به حزب توده ایران و کار دشوار ما برای قرار داشتن در کنار او از این پل دشوار باید می‌گذشت. از نظر ما آتش بیار این کینه در درجه اول "اسلام کاظمیه" بود که یک طبقه بالای مجموعه ساختمانی سید جوادی زندگی می‌کرد و ارتباط مستمر و روزانه با سید داشت و بعد شمس آل احمد برادر جلال آل احمد که او هم در همان حوالی زندگی می‌کرد و مرتب به خانه سیدجوادی سر می‌زد. یک انتشاراتی راه انداخته بود و نان برادری با جلال آل احمد را می‌خورد. بیش از آنکه رزمی باشد بزمی بود. رحمت الله مراغه‌ای هم در این جمع بود، اما رابطه اش با سیدجوادی در حد اسلام کاظمیه و شمس آل احمد نبود. پلی بود بین سیدجوادی و روحانیون قم و شخص آیت الله شریعتمداری. مراغه‌ای همان زمان‌ها هم مبلغ و مرید آیت الله شریعتمداری بود و پس از انقلاب هم در تبریز حزب خلق مسلمان را با حمایت آیت الله شریعتمداری برپا کرد که پایان آن ماجرا به ماجرای کودتای قطب زاده وصل شد و منجر به دستگیری و اعتراف گیری از شریعتمداری و سپس مرگ او همراه شد. کسانی که حوادث سالهای اول پس از انقلاب را بخاطر داشته باشند خوب میدانند ماجرای حزب خلق مسلمان چیست و چه نقشی هم توانست طی مدت کوتاهی بازی کند. آنها خیلی خوب مردم را بسیج کردند و حتی موفق شدند برای مدت کوتاهی رادیو تلویزیون تبریز را هم بگیرند.

این جمع که اسمشان را بردم خودشان را مرید و تابع سید جوادی نشان میدادند، اما درعین حال نظرات و گرایش‌های سیاسی خودشان را هم به او تلقین می‌کردند. ما میدانستیم که اسلام کاظمیه از پیشکاران علی امینی نخست وزیر دوران اصلاحات کندی در ایران است و روزهای چهارشنبه در جلسات باغ فخرالدوله که خانه امینی در آنجا بود شرکت می‌کند.

هاتفی به هیچ وجه با توده‌ای ستیزی آنها مقابله نمی‌کرد و بارها به من گفته بود که وقت و ارتباط را نباید قربانی توضیحاتی کرد که هیچوقت هم نتیجه نخواهد داد. آنها هر کدام به کانون‌های خبری مختلف راه دارند و باید دانست در آن کانون‌ها چه می‌گذرد. به همین دلیل هر بار که آنها را درخانه سیدجوادی می‌دیدیم هاتفی خیلی هم با آنها و بویژه با اسلام کاظمیه و رحمت الله مراغه‌ای گرم و دوستانه برخورد می‌کرد. اتفاقاً خیرهای دست اولی که از کنار علی امینی می‌رسید خیلی به ما کمک می‌کرد تا بدانیم در دستگاه حکومتی چه می‌گذرد. جلسات امینی وقتی منظم‌تر و پر و پیمان‌تر شد فهمیدیم ندائی از یک جایی به او رسیده و باید کار شاه و دربار خراب باشد و در تنگنا. اسلام کاظمیه همه این خبرها را جمع کرده و دسته کرده تحویل سید جوادی می‌داد. مثلاً نوید اولین نشریه‌ای بود که اعدام سرلشکر مقربی را اعلام کرد. خیلی‌ها فکر کرده بودند که لابد سفارت شوروی خبر دست اول را به ما داده است. اما در حقیقت خیر از خانه سیدجوادی در آمد. همسر مقربی به گفته خود سید جوادی با چشم‌گریان رفته بود خانه سیدجوادی و ماجرای دستگیری و اعدام فوری شوهرش را به اطلاع او رسانده بود. شاید سید از جای دیگری هم این خبر را داشت، اما به ما از قول همسر مقربی گفت.

سقوط هویدا می‌توانست جاده صاف کن سیدجوادی برای حضور در کانون مرکزی حکومت شود. حتی ما خودمان، با آن سفارشی که کیانوری طی نامه کوتاهش کرده و غیر مستقیم او را با مصدق مقایسه کرده بود، فکر می‌کردیم شاه آنقدر عقل در سرش باشد که منتقد سفت و سخت دولت هویدا را که توی دم و دستگاه نبوده، اسم و رسمی در میان نخبگان و تحصیل‌کردگان و حتی مذهبیبون و روحانیون دارد و آلوده هم نیست جلو کشیده و تمایل خود را برای نخست‌وزیر شدن سید جوادی به او ابراز کند. بعد از ظهر همان روز که هویدا سقوط کرد و تیتراژ اول روزنامه‌های عصر شد، رفتیم به دیدن سیدجوادی در خانه اش. از پاشنه در تا توی اتاق پذیرائی خانه اش آمد ایستاده بود تا به او تبریک بگویند. همه اینها حدس زده بودند سید جوادی نخست‌وزیر خواهد شد، اما همه اشتباه کرده بودیم و اشتباه کرده بودند زیرا شاه کم عقل‌تر، کند ذهن‌تر و کم‌جسارت‌تر از این حرف‌ها بود و خودش و دم و دستگاهش هم آلوده‌تر از آن که بتواند با تغییرات مهم و اساسی در آن موافقت کند. ضمن اینکه از لولوی امینی هم همچنان می‌ترسید و از اینکه کارها از دستش در بیاید و او فقط شاه شود نه حاکم مطلق العنان وحشت داشت. سید جوادی خودش هم تصور نمی‌کرد، حداقل در آن مرحله و به این سرعت شاه تن به عقب نشینی بدهد و به همین دلیل همان روز به محض آنکه ما وارد شدیم، از بقیه جدا شد و آمد به استقبال ما و اشاره کرد که به اتاق دیگری برویم که اغیار نباشند. در آنجا گفت که شماها را این جماعت نبینند و شناسند بهتر است. بعضی از اینها آمده‌اند و پیشنهاد تهیه "فراک" (لباس مخصوص شرفیابی) می‌کنند. مگسانند، اما من شیرینی مربائی نیستم! اسلام کاظمیه و شمس آل احمد آن روز در خانه سیدجوادی نقش پروانه را در اطراف شمع وجود سید جوادی بازی می‌کردند. شمس کمی روشنفکرانه و کاظمیه بیشتر سیاسی و با پز راه داشتن به محفل سیاسی علی امینی.

با ورود به سال 56 این تحرکات و دیدارها و بحث‌ها بسیار وسعت گرفت.

- چرا همین دیدارها و مناسبات را با به آذین برقرار نکردید؟

من جلوتر، دلیل فاصله داشتن با امثال زنده یاد به آذین را برای شما گفتم. ببینید! در آن دوران ما یک استراتژی برای خودمان در نظر گرفته بودیم. این استراتژی سه محور یا تاکتیک داشت. استراتژی عبارت از حضور و فعالیت حزب در داخل کشور بود. تاکتیک‌های سه‌گانه ما هم به این ترتیب بود که برایتان می‌گویم:

1- چهره‌های شناخته شده و قدیمی توده‌ای تابلوی حزب هستند. آنها نباید در هیچ رابطه سازمانی قرار بگیرند و زیر ضربه بروند. نفس حضور مستقل آنها در جامعه خودش به معنای حضور حزب در جامعه است. امثال به آذین، سیاوس کسرائی و دیگران چنین

شخصیت هائی بودند و ما به آنها نزدیک نمی شدیم، مگر برحسب ضرورت و آن هم نه در ارتباط با نوید و کارهای تشکیلاتی. مثل نمونه‌ای که قبلا و در ارتباط با ماجرای "ارث در اتحاد شوروی" و گیر کردن گروه منشعب بر سر این ماجرا برایتان گفتم که مجبور شدیم کسرائی را واسطه کرده و به دیدن به آذین برویم.

2- دومین تاکتیک انتشار اخبار و اطلاعاتی بود که بدست می‌آوردیم. این تاکتیک در عین حال که افشاگری بود و آگاهی دهنده به مردم، حضور حزب را در جامعه نشان میداد. با این شیوه ما نشان میدادیم که چشم و گوش‌های حزب در همه جا و حتی زیر گوش حاکمیت هست و فعال هم هست، اما رد پای افراد را نمی توان پیدا کرد. بخشی از تاکتیک اول، یعنی نزدیک نشدن به چهره‌های تابلوی حزبی مانند به. آذین همین بود. یعنی پرهیز از این که ساواک برای یافتن کانال‌های اطلاعاتی و خبری نوید آنها را زیر نظر بگیرند و به ما برسند و یا خود آنها را به دلیل ارتباط با ما زیر ضربه ببرد.

3- سومین تاکتیک برای تحقق آن استراتژی ارائه نظر، تحلیل و ارزیابی دقیق از جامعه و حکومت بود. این تاکتیک بویژه در جریان انشعاب در سازمان چریک‌های فدائی و جلب و جذب آنها به نوید و و قبول مشی و نگاه حزب به ویژگی‌های جامعه ایران درستی خود را بیش از دیگر عرصه‌ها نشان داد. البته از اواخر سال 55 و سپس طول سال 56 و 57 تا انقلاب، بویژه در میان سیاسیون ایران این ارزیابی‌ها و تحلیل‌ها خیلی جای خود را باز کرد و حتی پشتوانه فکری شد برای توده‌های همچنان سیاسی مانده، اما منفرد و غیر فعالی که از کودتای 28 مرداد باقی مانده و اندیشه‌های خود را حفظ کرده بودند. این بذر در کنار اخباری که نوید منتشر می‌کرد به چنان اعتباری تبدیل شده بود که در سال 57 سیل تمایل برای پیوستن به سازمان نوید راه افتاد. این استقبال و تمایل چنان زیاد بود که ما نمی دانستیم چگونه آن را جمع و جور کنیم که ضربه‌ای را متوجه هسته مرکزی نوید نکند. شما همین حالا هم اگر پیگیری کنید خیلی از کسانی که می‌گویند به نوید پیوسته بودند و یا با نوید کار می‌کردند حاصل همین دوران اند نه آن سالهای تا قبل از 1356. بحث من پایداری و حزبیت افراد نیست، ای بسا کسانی که در سال 57 به نوید پیوستند کادرهائی ورزیده تر و پایدارتری به نسبت برخی قدیمی‌ها هم شدند و یا برعکس. من فقط می‌خواهم به سیر رویدادها اشاره کنم.

این تاکتیک‌ها برای رسیدن به آن استراتژی که گفتم بسیار کارآمد بود و شما اگر دقت کنید الان هم تقریبا همین تاکتیک‌ها و همان استراتژی با اندک تفاوت هائی در راه توده دنبال می‌شود. یعنی از ابتدای انتشار دوره دوم راه توده که به مهرماه 1371 بر میگردد این مشی دنبال شد و ادامه هم دارد و خود شماها هم کاملا با آن آشنائی اید و بقولی "صاحب خانه!"

بحث ما در این بخش از گفتگوها درباره فعالیت‌های سیاسی نوید است که روی بیرونی نداشت، اما نتایج بسیار مهم بیرونی داشت و کمتر می‌دانستند یا حتی میدانند که در آن سال‌ها، بویژه شخص رحمان هاتفی چه نقش مهمی را در این رابطه ایفاء کرد. این توضیحات لازم است، زیرا صرف بیان شعاری "حیدرمهرگان قهرمان توده‌ای" می‌شود یک استفاده ابزاری بی‌آنکه گفته شود سازمان نویدی که او بنیانگذاری کرد و نقش بسیار گسترده و مهمی که ایفاء کرد چه بود. او در حقیقت از 1353 تا 1357 و به ایران آمدن زنده یاد جوانشیر و سپس بهزادی و کیانوری و بقیه، رهبر حزب توده ایران در داخل کشور بود. بی‌اغراق می‌گویم که او یک تنه کار دبیرکلی و هیات سیاسی را در بغرنج ترین شرایط و درحالی‌که خودش معاون سردبیر پرتیراژترین روزنامه کشور بود انجام میداد. اگر بنا بر این باشد که از او تجلیل شود، باید این گوشه‌های پنهان مانده گفته و نوشته شود و اگر چیزی از او باید آموخته شود، همین مشی و سلوک و شنای ماهرانه در شرایط بغرنج است.

من برای ثبت در تاریخ این را می‌گویم که سران نهضت آزادی و حتی شخص مهندس بازرگان تا سال 56 اصلاً آماده حضور در عرصه سیاسی و مبارزاتی نبودند. همین وضع را روحانیون قم هم داشتند. مثلاً سیدجوادی تلاش زیادی می‌کرد تا روحانیون قم به میدان کشیده شوند. یکبار که برای بحث درباره همین مسئله به خانه سید جوادی رفته بودیم تا بدانیم نتیجه تلاش هایش به کجا انجامیده، اشاره به چند جوان 24-25 ساله‌ای کرد که به دیدنش آمده بودند و گوشه سالن پذیرائی خانه اش نشسته بودند. لباس‌های بسیار ساده به تن داشتند و ته ریش نرمی هم به صورت. زیر گوش ما گفت که اینها از قم آمده اند و طلبه اند. پیام آقایان مرعشی و گلپایگانی را آورده اند. آقایان پیام فرستاده اند که ما اعلامیه سیاسی بلد نیستیم بنویسیم، شما بنویسد و منتشر کنید ما حمایت می‌کنیم. سید سپس با همان زهرخند ته گلوئی اش گفت: "حرف اصلی اینست که اهل این کارها نیستند." و سپس اضافه کرد که حتی این جوان‌ها هم از این پاسخ دلخورند و شرمند. ارزیابی درستی کرده بود. همین طلبه‌ها بعداً نیروی پرتوان آیت الله خمینی شدند چون از اجاق امثال مرعشی و گلپایگانی آتشی بلند نمی‌شد. البته ایندو بعد از انقلاب هرکدامشان به قطبی مذهبی تبدیل شدند و چوب لای چرخ آیت الله خمینی گذاشتند، اما آن سالها همین بودند که برایتان گفتم.

ما روی به میدان کشیدن هر دو متمرکز شده بودیم و همانطور که گفتم پل ارتباطی هم علی اصغر حاج سیدجوادی که خوشبختانه در قید حیات است و مقیم فرانسه و مرحوم علی بابائی بودند. علی بابائی چند بار در پاسخ به ما که چرا مهندس بازرگان تحرکی از خودش نشان نمی‌دهد گفت که او در ملاقات‌ها یا سکوت می‌کند و یا خود را به ناشنیدن می‌زند. یکبار همراه علی بابائی رفتیم به دیدار حاج سیدجوادی. علی بابائی از همین انفعال نالید و سید جوادی قبول کرد که خودش با بازرگان تماس بگیرد. این مربوط به دورانی بود که او دیگر نامه هایش خطاب به دربار را شروع کرده بود و همچنان که روی لبه شمشیر راه می‌رفت، آتش توپخانه نامه هایش را هر بار بیشتر هم می‌کرد و واقعا نیازمند آتش‌های پهلویی بود تا یک تنه جلو نباشد. هفته بعد سید جوادی را دیدیم و او با دلخوری و ناراحتی گفت که مهندس بازرگان قبول نمی‌کند و می‌گوید "ما دیگر بازنشسته شده ایم". البته این اعلام بازنشستگی زیاد طول نکشید و آنها هم وارد میدان شدند که بنظر ما دو دلیل داشت. نخست این که وقتی وارد میدان شدند که فضا تقریباً باز شده و دندان ساواک کند شده بود و دوم این که آنها با دیدن 10 شب شعر کانون نویسندگان ایران در انستیتو گوته تهران و نقش برجسته به آذین در رهبری کردن آن، از میدان دار شدن چپ و بویژه رشد حضور توده ایها ترسیده بودند و آمدند که میدان خالی نماند برای چپ‌ها. پشت این حضور هم البته بازار و سران سیاسی و سابقه دار آن و روحانیونی بودند که با بازار ارتباط داشتند و از نظر مالی حتی وابسته به بازار بودند. ما همه این نکات را میدانستیم و اساساً برایمان مهم نبود که آنها با چه انگیزه‌ای به میدان می‌آیند. مهم این بود که همه به میدان بیایند. مهم پیش بردن کار جبهه‌ای بود. یعنی همان جبهه واحد ضد دیکتاتوری که شعار اصلی حزب در دهه منجر به انقلاب 57 بود. در همین دوران پل دوم را ما توانستیم از طریق حاج مصلحی که از چهره‌های خوش نام بازار تهران بود با این طیف برقرار کنیم. نسبتی فامیلی با علی بابائی داشت و انسان بسیار شریفی هم بود. من امیدوارم وقتی آقایان مذهبیبون هم وقتی می‌خواهند در باره توده ای‌ها قضاوت کنند و یا سخن بگویند این مقدار جسارت و انصاف ما را داشته باشند که شاهدید ما در معرفی آنها و فعالیتش در آن سالهای منجر به انقلاب 57 داریم. این ارتباطها در سال 57 بسیار گسترده شد که بعداً برایتان خواهم گفت. تا یادم نرفته، در همینجا و چون در باره این دوران صحبت می‌کنیم، یادی هم بکنم از روحانی بسیار شریف و با شهامتی بنام امیدنجف آبادی که بعدها به بهانه ارتباط با ماجرای سید مهدی هاشمی لاجوردی و ریشهری اعدامش کردند. من وقتی او را دیدم که تازه از زندان آزاد شده بود و برای گرفتن خرج نان روزانه اش به دفتر علی بابائی در میدان شاه و یا همین میدان حر می‌آمد. بعد از انقلاب دادستان

انقلاب اصفهان شد و بدنبال صدور و اجرای حکم اعدام مهدی میراشرفی از اصفهان خارج شده و آمده بود به دیدن علی بابائی. میراشرفی یکی از کثیف ترین کارگردان‌های حوادث منجر به کودتای 28 مرداد بود که زیر گوش آیت الله کاشانی و در بیت او علیه مصدق تفتین می‌کرد و روز کودتا هم از پشت میکرفن رادیو تهران پیروزی کودتا را اعلام کرد. امیدنصف آبادی برای یک چنین فرد به حق حکم اعدام صادر کرد و خودش هم اجرای آن را سازمان داد و سپس برای آنکه شبکه نفوذی حجتیه در دم و دستگاه جمهوری اسلامی و در مرکزیت حزب جمهوری اسلامی قتلش را ترتیب ندهند و یا دستگیرش نکنند به تهران آمد. او از مریدان و مقلدان پا برجای آیت الله منتظری بود و امثال آیت و بقائی بشدت مخالف اعدام میراشرفی بودند زیرا از خودشان بود.

- ماجرای چاپ نوید که اینجا مطرح شد برای ما خیلی جالب بود. مخصوصا شایعاتی که درباره آن وجود داشت. نوید بالاخره کجا چاپ می‌شد و چه امکانی داشت. چاپخانه داشتید و یا در چاپخانه‌های شهر چاپ می‌کردید؟

اجازه بدهید ادامه گفتگوی بعدی را با همین سؤال شروع کنیم.

راه توده 176 12.05.2008